

بررسی کیفیت موضوع در قضیه سالبه معدولة المحمول (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یک اشاره به مسئله گذشته در حل این مشکل داشته باشیم که مرحوم آخوند در مسئله اعم و اخص بودن و همین طور در مسئله مساوات، مطلب را در اعمیت و اخصیت به افراد خارجی نبردند بلکه مطلب را به نفس موضوع و اعمیت آن از وجود خارجی و وجود ذهنی حمل کردند و به این کیفیت شبهه عدم کفایت قاعده منطقیه در اینجا طبعاً بر طرف می شود زیرا اشکال مستشکل در این بود که طبق قاعده منطقی نقیض اعم و اخص مطلق اعم و اخص مطلق در جانب مخالف است؛ یعنی نقیض اعم اخص است و نقیض اخص اعم است.

بناءً علی هذا در مفاهیم عامه مانند شیء، وجود، مفهوم، ممکن و امثال ذلک طبق این قاعده ایراد وارد و نقض وارد می شد. ایرادی که در آنجا بود به این کیفیت بود که ما مفاهیمی به عنوان اعم و اخص در اینجا پیدا نمی کنیم. جوابی که مرحوم آخوند در

اینجا دادند این بود که موضوع در قضیهٔ ما اعم از وجود ذهنی و وجود خارجی است و حکمی که روی سوال می‌رود اعم از وجود ذهنی یا وجود خارجی است بنابراین مسئلهٔ اعم و اخص مطلق بودن باز به حال خودش باقی می‌ماند. این مفاد مطالب گذشته تا آن مسئله‌ای که مانده بود، است.

و بِذَلِكَ تَنْحَسِبُ مَادَّةَ الشَّبَهَةِ فَتَصَدِّقُ تِلْكَ الْأَحْكَامَ حَقِيقَةً وَ اللَّازِمُ وُجُودُ مَوْضُوعَاتِهَا بِحَسَبِ الْفَرْضِ وَ التَّقْدِيرِ وَ مَطَابِقُ الْحُكْمِ وَ مَصْدَاقُ الْعَقْدِ فِيهَا إِنَّمَا هُوَ كَوْنُ عِنْوَانِ الْمَوْضُوعِ بِحَيْثُ لَوْ تَحَقَّقَ فِي شَيْءٍ أَوْ صَدَقَ عَلَيْهِ تَحَقَّقَ فِيهِ أَوْ صَدَقَ عَلَيْهِ الْمَحْمُولُ.^۱

با این جواب مادهٔ شبهه از بین می‌رود این احکام به عنوان قضایای حقیقه صادق است. لازم از این مطلبی که عرض شد این است که موضوعات این قضایای حقیقه باید به حسب فرض و تقدیر باشند نه به حسب عین و مصداق خارجی. مطابق حکم و مصداق عقد در قضایای حقیقه به این کیفیت است که عنوان موضوع به نحوی است که اگر در ذهن محقق شود مانند حقایق کلیه، نوع، فصل، جنس و ماهیات؛ ماهیاتی که به حدود و ثغور آن، حکم بر نفس آن ماهیات می‌رود نه به عنوان یک مصداق خارجی؛ مانند **الإنسان ناطق** یا اینکه در قضایای

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۴.

خارجیه بر او صدق کند به یک نحوی است که در آن شیء تحقق پیدا می کند یا بر آن مصداق خارجی محمول صدق پیدا می کند. موضوع ما باید این طور باشد.

و إِنَّمَا يَلْزَمُ الوجودُ الخارجِيُّ أو الذهنِيُّ لو حُكِمَ في تلكَ القضايا بِثبوتِ المحمولِ للموضوعِ في العينِ أو في العقلِ على البتِّ و ليسَ هكذا^۱.

باید در قضایای ما چه در خارج و چه در ذهن اثبات موضوع بشود اگر در این قضایا به ثبوت محمول برای موضوع بنا بر قضیه بتیه حکم بشود یا محمول برای موضوع در اعیان خارجیه ساقط بشود مانند **العلماء كذا، زيدٌ كذا** که حکم روی او رفته است، **الإنسانُ بما أنَّه في الخارجِ له هذا المسألة أو هذا الحكم**، شریک الباری به این نحو که موضوع روی عین خارج رفته است، **واجب الوجودِ بهذه الحیثیة. أو في العقلِ علی ...** یا اینکه در عقل؛ یعنی عقل در ذهن خودش یک موضوعی را به عنوان قضیه بتیه تصویر می کند مانند ماهیات کلیه؛ ماهیات کلیه که عقل تصویر می کند، برای محمولها موضوع هستند منتها این قضیه بتیه است؛ **الإنسانُ مُتَحَيِّرٌ**

۱. همان، ص ۳۷۵.

بِالضَّرُورَةِ یعنی ماهیت انسان **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** اقتضاء تحيُّز می‌کند. خب این در صورتی است که قضیهٔ بتیه است.

ولی اگر مسئله به‌عنوان قضیهٔ بتیه نبود؛ یعنی قضیه‌ای که در آن حکم به ثبوت محمول برای موضوع بشود، نبود بلکه صرف حمل محمول بر موضوع است **سِوَاءَ كَانِ فِي الْخَارِجِ أَوْ فِي الذَّهْنِ** **أَوْ لَا يَكُونُ فِي الْخَارِجِ وَلَا فِي الذَّهْنِ** یعنی اصلاً بحث، بحث خارج و ذهن ندارد مانند احکامی که بر امور عدمیه یا قضایایی که در آنها وجود خارجی برای آن موضوع یا وجود ذهنی فرض نمی‌شود، حمل می‌شود. **سِوَاءَ كَانِ فِي الْخَارِجِ أَوْ لَا يَكُونُ فِي الْخَارِجِ**، در همهٔ اینها که به آن موضوع فرضی می‌گویند، مثل اینکه **أَنْ لَا شَيْءَ لَهُ هَذِهِ الْحُكْمُ أَنْ لَا شَيْءَ لَيْسَ مَوْجُوداً فِي الْخَارِجِ**، **أَنْ لَا شَيْءَ مَفْهُومٌ بِهَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ**، **أَنْ لَا مَوْجُودٌ مَفْهُومٌ بِهَذَا**. این لا موجود و لا شیء و این قضایا و مفاهیم کلیه‌ای که ما الآن اینها را مبتدا قرار می‌دهیم و بعد برای آن خبر می‌آوریم آیا منظور ما وجود ذهنی آنهاست یا وجود خارجی آنهاست؟! هیچ‌کدام، چون در ذهن که برای

وجود ذهنی موضوع تصور نکردیم. لا شیء که اصلاً
حتی مصداق ذهنی ندارد تا اینکه بخواهیم برای آن
مصداق یک محمولی را بیاوریم. نفس همان مفهوم
لا شیئت، مفهوم لا موجود، نفس همان عدم -
المعدوم المطلق لا يُخبرُ عنه - و این مفهوم معدوم
مطلق موضوع برای ما هستند. درحالی که این
المعدوم المطلق به عنوان اینکه الآن در ذهن قرار
گرفته است روی آن حکم نمی شود و همین طور عین
خارجی هم ندارد تا به عنوان عین خارجی و مصداق
خارجی حکم کنیم بلکه ذهن خود را از وجود ذهنی
و خارجی خودش بری می کند و بعد برای این
محمول می آورد. **أن لا شیء لیس بموجود فی**
الخارج و لا فی العین، أن لا مفهوم لا یترتب علیه
الحکم، المعدوم المطلق لا يُخبرُ عنه؛ اصلاً ذهن
توجه نمی کند که من الآن این مفاهیم کلیه را موضوع
برای قضیه قرار دادم بلکه قبل از اینکه بخواهد به این
مسئله توجه کند آن حکم را آورده و می گوید که
المعدوم المطلق لا يُخبرُ عنه.

آیا معدوم مطلقی که من تصور کردم **لا يُخبرُ**
عنه؟! یک هم چنین تصویری که نمی کند! نفس

مفهوم معدوم مطلق می گوید: **لا يُخْبِرُ عَنْهُ؛ سِوَاءُ**
وُجَدَ فِي الْخَارِجِ هَذَا الْمَفْهُومِ أَوْ لَا يَوْجَدُ فِي
الْخَارِجِ وَ سِوَاءُ وُجَدَ فِي الذَّهْنِ أَوْ لَا يَوْجَدُ فِي
الذَّهْنِ! اصلاً غافل از این است که ظرف و وعاء برای
 این حمل چه وعائی است؛ آیا وعاء خارج است یا
 وعاء ذهن است؟ اصلاً ذهن نسبت به همهٔ اینها فارغ
 است و دخالت نمی کند فقط می خواهد این مفهوم
 معدوم مطلق را به مخاطب القاء کند.

وجود ذهنی داشتنِ هر شیءِ محکوم در ذهن

البته هر چیزی که در ذهن بر آن حکم بشود
 بالأخره باید یک وجودی در ذهن پیدا بکند. آن یک
 مطلب دیگری است. اما ذهن در وقتی که دارد این
 حکم را می کند آیا دارد حکم می کند **بِمَا أَنَّهُ مَوْجُودٌ**
فِي الذَّهْنِ یا نه، و اصلاً از این مسئله غافل است؟
 اینجاست که گوئیم: نقیض اعم و اخصّ مطلق، اعم
 و اخصّ مطلق به اعتبار وجود خارجی و به اعتبار
 وجود ذهنی در این مفاهیم کلیه است.

و العمومية بين المفهومين ليس معناها و مقتضاها إلا كون أحدهما بحيث لو وُجِدَ فِي
 مادةٍ وُجِدَ الْآخَرُ فِيهَا كَلِيًّا دُونَ الْعَكْسِ وَ الْمَسَاوَةِ كَوْنَهُمَا كَذَلِكَ مِنَ الْجَانِبَيْنِ كَلِيًّا.

معنا و مقتضای عمومیت بین دو مفهوم به این
 کیفیت است اگر یکی از این دو مفهوم در یک ماده‌ای
 پیدا بشود باید دیگری هم در این پیدا بشود ولی در

عام این طور نیست؛ ممکن است عام در یک ماده‌ای تحقق پیدا کند ولی خاص در آن تحقق پیدا نکند. عمومیت حیوان و انسان به این معناست که در هر ماده‌ای که انسان در آن ماده تحقق پیدا می‌کند حیوان هم در آنجا حضور دارد ولی لا عکس. حالا حضور آن ظرف یا خارج است و یا وعاء ذهن است، تفاوت نمی‌کند.

و المساواة کونهما ... مساوات بین دو مفهوم
این است از دو جانب، چه در خارج باشد و چه در ذهن باشد. **مادة المتحيز** مساوات بین دو مفهوم است در هر جا که ماده صدق می‌کند تحييز هم در آنجا صدق می‌کند در هر جا تحييز صدق می‌کند در آنجا ماده هم صدق می‌کند، سواء اینکه این صدق ماده بر یک امر، امر خارجی باشد یا اینکه صدق ماده بر یک امر در وعاء ذهن باشد.

تحييز داشتن ماهيات

در هر ماهیتی که آن را به عنوان ماده بودن در ذهن آوردید طبعاً تحييز را هم خواهی نخواهی باید بر آن حمل کنید. شما یک بقر را در ذهن می‌آورید می‌گویید که **هذا متحيز**، غنم در ذهنتان می‌آورید

متحیّز، انسان در ذهن می‌آورد **متحیّز**، اما اگر یک مثلث در ذهن بیاورد **لیس** **بمتحیّز** چون مثلث مفهومی نیست که تحیّز بردارد بلکه یک شکل هندسی است. آنچه را که مثلث بر او منطبق است ماده است، حالا یک‌وقت این مثلث قرطاس است یک‌وقت آجر است یک‌وقت حجر است ولی خود این ماهیت مثلث و مربع **ماهیه هندسیه** و چیزی که هندسی باشد که متحیّز نیست بلکه عرض است، و معروض آن متحیّز می‌شود.

معنای مساوات

پس مساوات به این معناست که هر مفهومی را که ما تصور بکنیم باید محمول هم بر همان مفهوم صدق کند و در هرجایی که محمول صدق کند موضوع هم به همان صدق می‌کند، چه وعاء و ظرف تحقق آن خارج باشد یا ظرف تحقق آن ذهن باشد، از این نقطه نظر تفاوتی نسبت به این مطلب نمی‌کند.

و لیس فی ذلک لزوم الاجتماع فی مادة ما بحسب الواقع بالفعل و لا شبهة لرجلٍ منطقیّ أنّ الأمر فی تلك الطبائع الشاملة علی هذه الشاکلة، کیف و الكلّیّ الذی یجری علیه هذه الأحکام لیس مفهومه مما یحتاج إلی وجود فرد له فی العین أو فی النفس.

هیچ در این مسئله قاعده منطقی اعم و اخصیّت یا مساوات لزوم اجتماع در یک ماده بالفعل در واقع نخوابیده که حتماً باید اعم و اخصّ ما از نظر مصداق

خارجی باید در یک ماده تصادق پیدا کنند نه! مفهوم عام یک مفهومی است که اقتضاء شمول خاص را می‌کند حالا آن خاص چه در خارج باشد یا نباشد. خاص اقتضاء می‌کند در هر جا باشد، عام هم در همان جا حضور داشته باشد **لا بالعکس**، مساوات هم همین‌طور است؛ اینکه در یک ماده به حسب واقع وجود داشته باشد حتماً یا به وجود ذهنی یا به وجود خارجی عمومیت چنین اقتضائی را ندارد عمومیت اعم از این حرف‌هاست؛ اعم از خارج یا در ذهن است.

و لا شبهة لِرَجْلِ مَنْطِقِيّ ... [شبهه‌ای برای شخص منطقی نمی‌ماند] اینکه امر در این طبایع شامله مانند مفهوم مانند موجود مانند معدوم مانند شیء و امثال‌ذلک که قبلاً در یکی دو صفحه قبل مفاهیم کلیه را ما دیدیم اینها به این شاکله و به این کیفیت است و هیچ اقتضاء وجود خارجی و عینی در این مفاهیم نیست، این کلی که این احکام بر آن جاری می‌شود این عمومیت و خصوصیت و مساوات بر آن جاری شود مفهومش احتیاج به یک

وجود فرد در عین خارج یا در نفس ندارد، مفهوم آن مفهوم است حالا آن مفهومش یا در نفس تحقق پیدا می کند یا در خارج. این غیر از این است که بگوییم: خود مفهوم احتیاج به وجود مصداق خارجی دارد. مفهوم احتیاج ندارد! وقتی شما می گوید: شیء، این شیء اعم از شیء خارجی یا اشیائی که در نفس سرکار محقق شده اند است و شما بنشینید دو دقیقه حرف نزنید می بینید اوه! چه اشیائی در ذهن همین طور می آیند و می روند! از آسمان و زمین و شرق و غرب و بالا و پایین و همه چیز! بسته به این است که هر شخصی در چه مقوله ای سیر می کند اینها همین طور می آیند و می روند!

چند نفر پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که آن موقع در طهران بودند، آمده بودند و خیلی اصرار داشتند به اینکه حتماً ایشان را زیارت کنند. کسی آمده بود و پیش ایشان نشسته بود ولی داشت در کیفیت برنامه های شبش با مخدرات و مکرّمات فکر می کرد! یکی از رفقا خب بالأخره بدش نمی آمد که [سربه سرش بگذارد] او را صدا می کند و او بلند می شود و نزد او می نشیند. می گوید: می دانی چرا

صدایت کردم؟! برای اینکه اینجا بیشتر به کارت
 بررسی که شب بتوانی بهتر [به برنامه‌ات بررسی]!!
 یک دفعه اصلاً همه چیز او [به هم ریخت]! گفت که
 آخر تو پیش آقا آمده‌ای و داری برای شبت
 برنامه‌ریزی می‌کنی؟! بلند شو و بیا در این گوشه
 اطاق و قشنگ برای شبت برنامه‌ریزی کن و بگذار
 یکی دیگر پیش آقا برود که برنامه‌ریزی نکند! وقتی
 پیش آقا رفتی [از این برنامه‌ریزی‌ها نکن]!!

خلاصه اینها اشیاء ذهنی است! جناب آقای ...،
 التفات می‌فرمایید؟! این شیء و این اشیاء و این
 مفاهیم کلی چیزهایی هستند که مفهوم آنها نیاز به
 وجود خارجی ندارد، چه وجود ذهنیه باشد ...، ما
 إلی ما شاء الله اشیاء ذهنیه داریم، اشیاء خارجی هم
 داریم چه بر خارج و یا بر ذهن صدق بکند.
 علی کل حال تفاوتی از این نقطه نظر ندارد و نیاز
 ندارد.

و كذا حاله مع عروض تلك النسب و أحكامها له بالقياس إلى كلي آخر في عدم
 توقفها على وجود موضوعات الأحكام في شيء من الأوعية و المواطن
 و منها أنه صدق قولنا كل ممكن بالإمكان الخاص فهو ممكن بالإمكان العام.

همین طور حال این با این امر کلی و با این
 عروض نسب‌ها؛ ضرورت، امتناع امکان و احکام آن
 که بالقیاس و کلی دیگر آیا امکان یا دوام دارد،

ضرورت یا امتناع دارد، امکان عام است یا خاص است، تمام اینها بر وجود موضوعاتشان توقف ندارند. اینها در هیچ‌کدام از وعاءها و موطن احتیاجی به موضوعات ندارند بلکه مفهوم خود کلی **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** یک نوع نسبتی با مفهوم کلی دیگر دارد، حالا فرد آن در خارج پیدا بشود باز نسبت فرق نمی‌کند، در ذهن تصور بکند باز هم نسبت آن فرق نمی‌کند، تصور ذهنی و تصور خارجی او را از ضرورت به امتناع بر نمی‌گرداند. فرض کنید نطق نسبت به انسان ضرورت دارد حالا چه این انسان در خارج باشد نطق برای او ضرورت دارد و چه انسان در ذهن باشد نطق برای او ضرورت دارد. این‌طور نیست که همین‌که انسان در ذهن بیاید آن ضرورت خارجی تبدیل به امکان بشود، نه! آن انسان در ذهن «ناطق» و آن انسان در خارج هم «ناطق»! اگر نطق برای انسان در خارج ضرورت دارد همین نطق برای انسان در ذهن هم ضرورت دارد! اگر یک شیئی نسبت به یک شیء دیگر در خارج عام است در ذهن هم عام است. اگر یک شیئی با یک مفهوم دیگر مثل متحیّز یا ماده در مساوات است چه در خارج باشد و

چه در ذهن باشد بین این دو مفهوم مساوات وجود دارد.

پس این نسب و احکام که برای این مفاهیم هست اقتضاء وجود خارجی یا وجود ذهنی را ندارد بلکه این نسب و احکام بدون احتیاج به امر خارجی به نفس مفاهیم این حقایق کلیه و قضایای کلیه برمی گردد. این اشکال اولی بود که در اینجا مطرح شد.

بیان اشکال برای اثبات نقض قواعد منطقیه

اشکال دومی که مطرح کرده اند و خواسته اند نقض قواعد منطقیه را ثابت کنند این است که آمدند راجع به مسئله امکان خاص و امکان عام یک قضایایی را برای ما بیان کرده اند که چنانچه اگر بخواهد این قضیه عمومیت و خصوصیت نسبت به این مسئله انجام بشود طبعاً موجب یک امور محال و ممتنع خواهد شد. در امکان عام بحث راجع به عدم ضرورت از جانب مخالف است. در منطق خوانده ایم که **الإنسان متحيزٌ بالإمكان یا زيدٌ قائمٌ بالإمكان یا زيدٌ معدومٌ بالإمكان؛** چه در ناحیه ثبوتی و چه در ناحیه سلبی. امکان عام این است که

ضرورتِ جانبِ مخالف را برمی‌دارد یعنی طرف مخالف قضیه ما ضرورت ندارد. حالا طرف موافقی که خود عقد الوضع و خود قضیه است یا ضرورت دارد و یا ندارد. در آنجایی که ضرورت نداشته باشد پس طبعاً مسئله به سلب ضرورت از طرفین برمی‌گردد و وقتی سلب ضرورت از طرفین شد این امکان خاص می‌شود؛ می‌گوییم: **زید قائم بالإمكان العام**؛ یعنی عدم قیام برای زید ضرورت ندارد و این را در قضایای مختلف استعمال می‌کنیم. یک وقتی صحبت در قضیه این است که جنبه خود قضیه مورد نظر است و یک وقت می‌خواهیم بگوییم که جنبه نفی برای آن ضرورت ندارد ولی در عبارات و در محاوره تفاوت می‌کند، چیز دوری نیست.

من باب مثال وقتی شما به یک نفر قول می‌دهید و می‌گویید که ممکن است به منزل شما بیایم، در اینجا دو چیز را ممکن است مدّ نظر قرار بدهید؛ یکی اینکه طرفین مسئله برای شما مساوی است، ۵۰ درصد احتمال آمدن است و ۵۰ درصد احتمال نیامدن است این امکان خاص می‌شود. یک وقت نه، حتماً ضرورت دارد که شما بیایید بعد شخصی سؤال

می‌کند که آقا شما منزل فلانی می‌روید؟ بعد
می‌خواهید رد گم کنید می‌گویید که ممکن است
بروم! اینکه می‌گویید: ممکن است، شما
نمی‌خواهید او هم بیاید و پلو را بخورد یا مثلاً بیاید
و سرشاخ بشود و [بگوید که] حالا که آنجا می‌روی
ما را هم با خودت ببر! [لذا وقتی می‌گوید:] حتماً
می‌روی؟! [جواب می‌دهد که] ممکن است بروم.
حالا آیا او واقعاً دروغ گفته است؟ او که حتماً باید
برود آیا دروغ گفته که من ممکن است بروم؟! دروغ
نگفته است! مردم شاید خیال می‌کنند [که دروغ گفته
است]. این می‌خواهد بگوید که نرفتن ضرورت
ندارد اما نسبت به رفتن ساکت است. اگر او زرنگ
باشد می‌گوید که خب منظور شما از امکان در اینجا
چه امکانی است؟! آیا امکان عام است که با ضرورت
مَجِبِّی منافات ندارد یا منظورتان امکان خاص
است؟! آن وقت اینجا می‌گیرد! اگر من من کردید
می‌گوید که هان! داری سر ما را کلاه می‌گذاری!
می‌خواهی بروی و می‌خواهی که ما نیایم پس
می‌گویی که ممکن است بروم!

پس یا اینکه می‌گوییم که **الله واجب الوجود** **بِالإمكان العام**، ما به امکان عام واجب الوجود بودن را برای خدا ثابت می‌کنیم. معنایش این است که جانب مخالف ضرورت ندارد؛ یعنی عدم وجود برای الله ضرورت ندارد اما وجود چطور؟ نه! وجود ممکن است ضرورت داشته باشد. یا **شریک الباری** **مُمتنع بِالإمكان**؛ یعنی وجود برای شریک الباری ضرورت ندارد - این به جانب مخالف می‌زند نه آن عقد الوضع - اما خود عدم ضرورت پیدا می‌کند که در آنجا حکم به امتناع می‌آوریم. این قاعده منطقی ما است.

بیان اقسام امکان عام و تعریف آنها

بنابراین هر امکان عامی بر دو قسم تقسیم می‌شود؛ یک قسم مانعة الجمع و یک قسم مانعة الخلو. مانعة الجمع آن قضیه‌ای است که در آن یا ثبوت برای موضوع ضرورت دارد و یا عدم برای موضوع ضرورت دارد، جمع بین ضرورتین مستحيل است که هم ضرورت وجود و هم ضرورت عدم هر دو در یک جا جمع بشوند، این مانعة الجمع می‌شود. مانعة الخلو این است که نه وجود برای این

ضرورت دارد و نه عدم ضرورت دارد، بنابراین خلوّ
آن از هردو ضرورت را شاید! ولی جمعش هم
می‌شود؛ هردو عدم ضرورت در یکی جمع بشوند
مثل **زید قائمٌ بالإمكان الخاص** من منزل شما می‌آیم
بالإمكان الخاص اینکه به امکان خاص می‌آید یعنی
نه آمدن ضرورت دارد و نه نیامدن ضرورت دارد.
شما ببینید عدم ضرورت هردو در یک جا جمع
شده‌اند؛ مانعة الخلو نیست که نه عدم ضرورت از
جانب مخالف در اینجا باشد و نه عدم ضرورت از
جانب [موافق] باشد. خلو اینها نمی‌شود ولی
جمعش را شاید! مانند قضایای امکانیه خارجی که
مردم معمولاً استعمال می‌کنند، نه مثل طلبه که
می‌خواهد بیچاند و می‌گوید که به امکان ممکن
است بروم احتمالاً بروم یا بالإمكان العام فلان‌جا
می‌رویم یا بالإمكان العام فلان کار را می‌کنیم! اما
مردم وقتی که می‌گویند: ممکن است یا محتمل است
بیچاره‌ها که اینها را نخوانده‌اند، منظور آنها از این
امکان، امکان خاص است؛ یعنی آمدن و نیامدن
هر دو یکسان است و تفاوتی نمی‌کند.

بنابراین امکان عام دو شِق دارد؛ از این ناحیه اعم
از امکان خاص است. ممکن است یک شیئی امکان
عام باشد ولی امکان خاص نباشد؛ **واجبُ الوجودِ**
ممکنُ بِالِإمكانِ العامِ و لا یكونُ ممکناً بِالِإمكانِ
الخاصِ. شریکُ الباری ممتنعُ بِالِإمكانِ العامِ و لا
یكونُ مُمتنعاً بِالِإمكانِ الخاصِ و الإنسانُ ضاحکٌ
بِالإمكانِ الخاصِ و بِالِإمكانِ العامِ؛ یعنی هم به
امکان خاص ممکن است [و هم به امکان عام] البته
ضحک خارجی منظور است. **الإنسانُ متکلمٌ**
بِالإمكانِ الخاصِ؛ منظور تکلم ذاتی و استعدادی
نیست چون آن برای انسان ضرورت دارد بلکه
منظور تکلم خارجی است. خب در اینجا این
صورت قضیه مشخص می‌شود.

مستشکل که بعضی از متکلمین هستند دو قضیه
را برای ما مثال زده‌اند که اگر ما بخواهیم این دو
قضیه را بر طبق قواعد منطقی که در هر قضیه وقتی
که امکان عام و امکان خاص باشد - مثل اینکه
می‌گوییم: **كُلُّ ما لیسَ بِممکنِ بِالِإمكانِ الخاصِ**
فَهُوَ ممکنُ بِالِإمكانِ العامِ - در یک هم‌چنین
قضیه‌ای طبعاً نقیض این قضیه باید برعکس بشود؛

یعنی وقتی که امکان عام را نقیض کردیم دایره او از دایره امکان خاص اخص و اضیق بشود. ما می‌توانیم بگوییم: **كُلُّ مَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهَوَ مَمْكِنٌ**

بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ چون دایره امکان خاص از دایره امکان عام ضیق‌تر است مثل اینکه بگوییم: **كُلُّ إِنْسَانٍ**

حَيَوَانٌ. اما اگر شما آمدید و این را تبدیل به نقیض کردید می‌توانید بگویید: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ**

بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهَوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ؟! نه! چون واجب الوجود و شریک‌الباری،

امکان خاص نیستند ولی امکان عام که هستند!

بنابراین باید در نقیض ما مسئله به **كُلُّ مَا لَيْسَ**

بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهَوَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ برگردد؛ هر چیزی که امکان عام بر نمی‌دارد،

امکان خاص را هم بر نمی‌دارد **كُلُّ مَا لَيْسَ بِحَيَوَانٍ**

فَهَوَ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ این است دیگر! اگر بگوییم: **كُلُّ**

إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ دیگر آن وقت نقیض آن **كُلُّ مَا لَيْسَ**

بِإِنْسَانٍ فَهَوَ لَيْسَ بِحَيَوَانٍ نمی‌شود چون بقر و غنم

در اینجا در تحت حیوان باقی می‌مانند. در اینجا باید

جای این دو موضوع و محمول را تغییر بدهیم؛ **كُلُّ**

مَا لَيْسَ بِحَيَوَانٍ فَهَوَ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ؛ ببینید دایره نقیض

در حیوان که اعم بود، اخص شد و دایره نقیض در انسان که اخص بود، اعم شد. لا انسان اعم از حجر، شجر، مدر و حیوانات است. دایره لا حیوان ضیق شد چون لا حیوان هم حیوانات و هم انسان را خارج کرد پس محدوده‌ای که در تحت لا حیوان هست ضیق‌تر می‌شود، براین اساس یک ایراد بلکه دو ایراد در اینجا وارد می‌شود که إن شاء الله برای جلسه بعد بماند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد